

سوغاتی‌هایی که صرف شادی غزه می‌شود



صغری عادل پور، فعال بسیجی و جهادی محل به اتفاق جالبی که در کنار کار بافتنی در حال انجام است اشاره می‌کند: «کار قشنگی که خانم با کمک مسئول بسیج ما انجام دادند برپایی بازار چه خیریه بود، بعضی از خانم‌ها، سوغاتی و هدیه‌های اضافه در خانه مثل جادر مشک، پارچه و جانماز را به بازار چه خیریه آوردند تا پول فروش آنها به صندوق همدلی با مردم غزه اهدا شود. هر کسی با هر سن و سالی دنبال این است که وظیفه خود را ادا کند. حتی بعضی از پیرزن‌ها طلاهایی که در روز مادر از فرزندان‌شان هدیه گرفته‌اند را به جبهه مقاومت بخشیده‌اند. تعدادی از خانم‌ها هم با پخت غذا و بعضی‌ها هم با دادن مواد اولیه برخی غذاها مانند آش، به پخت و فروش آنها در بازار چه کمک می‌کنند که همه این مبالغ برای کمک به جبهه مقاومت فرستاده می‌شود.»



پویبشی برای اتحاد میان ما مردم

خرید کلاف‌های کاموا با پشتیبانی و حمایت‌های مردمی تا بافتن آنها و تبدیل‌شان به کلاه، شال گردن و دستکش به‌دست خودشان کار بسط‌دیده و زیبایی است که همدلی را نشان می‌دهد. از کودکی که با دادن جای به هنگام کار به رفغ خستگی خانم‌ها کمک می‌کند تا کار هنرمندانه و مهم بانوان جهادی و بسیجی، همه و همه به زیبایی این همدلی می‌افزاید. سسکینه نوری، فرمانده بسیج پایگاه مسجد امام جعفر صادق (ع) با اشاره به اینکه اتحاد و احساس مسئولیت مهم‌ترین رمز همدلی در کمک به جبهه مقاومت است، می‌گوید: «شاید باورتان نشود اما در این جمع مددجویی داشنیکه که شرایط مالی خوبی نداشت اما با اندک بسزاندازش کاموا خرید تا در این کار خیر سهیم شود.»



ناگفته نماند که در این جمع اعظم برغم‌دی، دیگر مسئول پایگاه بسیج این مسجد هم پیگیری بیشتر کارهای پوشش همدلی و رج‌های مقاومت را بر عهده دارد.

همیشه برای پاپا پاپا

بمباران چندگرمی

مانده صفدریان

باباخیار می‌دید. خبرنگار از آمار کشته‌های بمباران می‌گفت. من هم می‌شنیدم و قلبم سنگین‌تر می‌شد. امیرعلی جبهه را برداشتم. حسن کردم سبک و سنگینش می‌کند. به اشاره ابورو در انشان داد. - جواب مامان و باباتو چی می‌دی؟ چیزی توی قلبم تکان خورد. شانه بالانداختم و چشمم زدم. - امیروزن این سسرویس چند گرم و چند سسوتی روی قلبم سسنگینی می‌کنه. تو که با منی باید بدونی من نمی‌تونم این‌جوری خودخواهانه زندگی کنم. دست روی دستش گذاشتم. دستش سرد بود.

صدای خنداقتی‌اش هم‌زمان شد با آهنگ آخر اخبار. نماند برایش میوه پوست بگیرم. جای سرددهش‌اش را لب‌م نزد. عمه‌ها پیش امیرعلی به همه دوست و همکارهایش رو انداخت. از صندوق فامیلی و بانک نزدیک خانه‌شان هم وام گرفت. خرد خرد پول توی حسابش جمع شد. بعد از کلاس‌های دانشگاه رفتم بازار. از مترو تا قلب طلایی بازار را یک‌نفس دویدیم. نمی‌دانم چندساعت سرگردان بازار زرگرها را زیر و رو کردم تا بالاخره در یکی از مغازه‌ها کارت‌ش سبک شد. جعبه مخمل را چندلا داخل کیسه‌های پارچه‌ای که از خانه برده بودم پیچیدم. مثل امیرعلی آنقدر سبک شده بود که به‌قدر یک ساندویچ هم پول نداشت. جعبه مخمل قرمز زیادی برای سسروسی که امیرعلی حالا‌حالاها باید قسط‌هایش را می‌داد بزرگ بود. ۲۰تکه نخ ظرف سفید داخلش لق می‌خورد.

به مامان که نشانش‌اش دادم ۳گرم وزنش را بیشتر گفتم. می‌ترسیدم امیر از نظرشان بيفتند. تمام خرید عروس‌ی‌ام من همین بود. حالا همان خاطره وزنه سنگینی شده بود آویزان از قلبم که تکان تکان می‌خورد. روزی که آنفرفه سیاه پوشیدیم و در بین مرد و زن‌های سیاه‌پوش دور میدان ایستادیم؛ هر بار مشت‌آتش‌گره کردم و مرگ بر اسرائیل گفتم خاکستر آتش روی جگرم بیشتر باد خورد و مدام گر می‌گرفت. اشک‌هایم را پاک کردم و از امیرعلی پرسیدم: «حالا که سیدحسن شهید شده ما چه کار کنیم؟» چند روز بعد بود که بابا گفت وظیفه هر کسی روی دوش خودش سنگینی می‌کند و باید زمین گذاشتش. دهان به دهان چرخید که حکم یاری آمده. مامان توی جلسه قرآن‌شان پول جمع کرد. بابا دوست و آشنای‌های کاسب و بازاری‌اش را خبر کرد. از مردمی برایشان می‌گفت که بی‌خانه و سرپناه آواره این کشور و آشوب شده‌اند. ماندیم من و امیر. بابا که از وظیفه و سنگینی‌اش گفت گریه‌بند و دست‌بند و گوشواره‌ها جلوی چشم می‌می‌رقصیدند و جولان می‌دادند. ما زن‌ها شاید نوبت جنگ تن به تن بر ایمان فراهم نشود اما قاعده و قانون بمباران را که می‌دانیم. هدف را در دست شناخته‌ایم. بلدم چطور حریف را با بمب‌های مخفی‌مان به خاک و خون بکشیم. برای امیرعلی نوشتم: «ممنون که توی این مبارزه همراهی‌امی. ممنون که سلاحم رو بر دی تحول اسلحه‌خانه‌یدی.»

بانوان محله تهرانپارس در مسجد امام صادق جمع شدند تا برای کودکان غزه شال گردن و کلاه ببافند

رج به رج مهریانی

مهناز عباسیان آرش سلیمی فر

اینجا می‌توانی با میل و کاموا هم جهاد کنی! رج به رج امید بیای که دل مهریانت را گره بزنی به دل‌هایی که می‌دانی شکسته‌اند و درد مندند. بافتن شال گردن و کلاه و دستکش بهانه است تا بانوان ایرانی بگویند پای این مقاومت مردانه ایستاده‌اند. در گوشه و کنار ایران، پوشش «رج‌های مقاومت» در حال اجراست و ما تنها سراغ یکی از هزاران دورهمی بانوان فعال در این طرح رفته‌ایم.

انبار مادر شهید تمامی ندارد

به وقت روزهای سخت این وطن، جگر گوشه‌اش را راهی جبهه کرده و حالا با داغ پسری که شهید شده، باز هم پای کار است، با همان پادردی که امانتی را بریده خودش را به مسجد محل رسانده و به رسم روزهای دور، شال گردن می‌بافد. از حاجیه‌خانم فاطمه جمالی‌مهر، مادر شهیداسماعیل حیدری می‌پرسم بافتن در این سن و سال سخت نیست؟ محکم و کوبنده می‌گوید: «از ابتدای انقلاب خود و خانواده‌ام را در مسیر خدمت و جهاد برای این انقلاب قرار دادم. ۳۰سپس داشتم که وقتی دیدم دشمن به مرزهای کشور حمله کرده آنها را فرستادم به جبهه. خودم هم پشت جبهه از این دست کارهایی کردم و هم‌سر هم حمایت می‌کرد. الان هم با توجه به شرایط کشورم و فرمان ولی امر مسلمین حضرت‌فاینا آمدم و شال می‌بافم. دستام قوت قبل را ندارند. سوی چشم‌انم نیز کم شده اما به‌خاطر بچه‌های غزه و لبنان خودم را به مسجد رساندم. کار دیگری که از دستم ساخته نیست حداقل با بافتن این کلاه و شال گردن‌ها به سهم خودم مردمی بر زخم‌های این کودکان مظلوم باشم.» او گریزی هم به سال‌های دفاع‌مقدس و شور بانوان در پشتیبانی از جبهه‌های زنده می‌گوید: «یادش بخیر- این جمع خانم‌ها در مسجد را که دیدم یاد دهه ۶۰ و سال‌های جنگ افتادم. زن و مرد همه متحد بودیم و برای کمک به جبهه کار می‌کردیم. از درست کردن مربا و بستنی‌های آجیل گرفته تا دوختن و بافتن لباس؛ اینها گوشه‌ای از کارهایی بود که برای رزمندگان می‌کردیم. باید قدر این حسن‌ها و نوع‌دوستی‌ها و همکاری‌ها و همدلی‌های مردم ایران را بدانیم که به وقت هر بحرانی پای کار هستند.»

۴۰ سال آموزش، مهارت و اخلاق در مسجد

بین خانم‌ها یکی انگار نقش استاد بافتنی را دارد و مقابلش همه مدل کلاه و شال گردن بافتنی‌ای وجود دارد و با حوصله به خانم‌هایی که تازه کار بافتن را شروع کرده‌اند، با ۴۰میل دانه سسر انداختن یاد می‌دهد. اعظم‌خانم صدایش می‌کنند و از قدیمی‌های محله تهرانپارس است. اعظم‌خانم خودش این‌طور تعریف می‌کند: «۴۰سال پیش که این مسجد ساخته شد، به پیشنهاد خانم‌های بسیجی، کلاس عروسک‌سازی، قلاب‌بافی، گل‌سازی و... در مسجد دایر کردم اما یک شرط گذاشتم؛ گفتم منعی برای حضور دختران کم‌حجاب در مسجد نباید باشد. خانم‌ها و دختران نوجوان با هر نوع پوشش و سلیقه‌ای باید بتوانند وارد مسجد شوند. بعدش سر به راه کردن آنها وظیفه ماست. خدا را شکر استقبال خوبی هم شد. حین آموزش، برای آنها داستان‌های قرآنی از کتاب شهیدمطهری می‌گفتم. نهج‌البلاغه و حدیث می‌خواندم و همین باعث شد تا دختران محل علاوه بر یاد گرفتن مهارت، در کلاس عقیدتی هم ناخوسته شرکت کردند و در رفتار و پوشش خود متحول شدند. الان هم با توجه به شرایط جنگی در غزه و لبنان، دخترانی که آموزش دیده‌اند با عشق و علاقه در مسجد حاضر می‌شوند و بافتنی می‌بافند. به تمام خانم‌های مسجد هم آموزش می‌دهم تا با بافتن کلاه، شال گردن و دستکش به جبهه مقاومت کمک کنند تا ما هم توانیم تا حدودی دین خودمان را ادا کنیم.» او علاوه بر اینها تمام بافتنی‌هایی که در طول سالیان مختلف بافته را در انبارش بازار چه خیر به مسجد گذاشته تا پول



فروش آن به صندوق پوشش همدلی برسد. خودش می‌گوید: «میدوارم با این دست کارها در مساجد و مکان‌های فرهنگی بتوانیم به رشد فرهنگ دینی و اعتقادی نوجوان کمک کنیم و نسبت به پشتیبانی جبهه‌های مقاومت بی‌تفاوت نباشیم.»



رج‌های مقاومت

پایز بود و سرما هنوز عرض اندام نکرده بود اما برای آوارگانی که شبانه‌روز در چادر زندگی می‌کنند همین سرما هم سوز و درد دارد. دردی که اینجا در ایران، فرسنگ‌ها دور از لبنان و غزه، مردم دلسوز و مهربان آن را درک کرده‌اند و آستین‌هایشان را بالا زده‌اند. انگار همگی منتظر بودند به امر مقام معظم رهبری به حمایت از مردم بی‌پناه غزه. همین شد که وقتی پانزدهمین جشنواره مردمی فیلم عمار برای پشتیبانی از مردم لبنان و رزمندگان محور مقاومت، نهضت مردمی «رج‌های مقاومت» را راه‌اندازی کرد، خیلی‌ها میل و کاموا به‌دست، لیبیک گفتند. این پوشش، نهضت مردمی بافت کلاه، دستکش و شال گردن به همراه جمع‌آوری کمک‌های نقدی است. در فراخوان این جشنواره آمده: «با توجه به جنایت‌های رژیم صهیونیستی در غزه و لبنان که منجر به آوارگی میلیون‌ها نفر از مردم شده و هم‌زمان با فرارسیدن فصل سرما، این جشنواره، از تمام مردم ایران مانند زنان و بانوانی که در طول اسسال دفاع‌مقدس، دوشادوش رزمندگان اسلام در پشت جبهه‌ها، فعالیت می‌کردند، برای بافتن دستکش، کلاه و شال گردن، جهت ارسال برای مردم غزه و لبنان و رزمندگان مقاومت دعوت می‌کند.»

مسجد‌ها میزبان خانم‌ها

چندر روزی از این فراخوان نگذشته بود که بچه‌های مسجدی و بسیجی‌های محله‌ها پیشقدم شدند. قرار شد مسجد و حسینیه‌ها در دست مثل روزهای جنگ تحمیلی، بشوند مرکز پشتیبانی از آوارگان غزه و لبنان. بسته‌بسته کاموای رنگی با کمک‌های مردمی پایشان به مسجد باز شد و حالایی صبرانه منتظر بودند تا دست‌ساز بیابند و با میل آنها را گره بزنند و قد بکشند. از میان صدها مسجد شهر که این روزها میزبان چنین دورهمی‌ای شده‌اند، صبح یک روز سه‌شنبه مهمان مسجد امام جعفر صادق (ع) محله تهرانپارس می‌شویم. همان مسجدی که چون نگین طلایی با گنبد و منارهای نورانی بر انگشتر کوجه شهیدصادقی می‌درخشد. همراه با ما چندین خانم هم خودشان را به مسجد می‌رسانند. مسجد از قبل به همت خانم‌های پایگاه بسیج آماده این مراسم شده و با فراخوانی که داده‌اند تقریباً ۶۰عقتر از خانم‌ها و دخترهای جوان پای کار آمده‌اند. دور تا دور نشستند و با ذکر دعایی زیر لب میل‌ها را روی هم بازی می‌دهند و هر چند دقیقه یک دوری از کلاف کامواها کم می‌شود. آنهایی که سن و سالی از شان گذشته به دلیل دردنو‌ها روی صندلی‌نشسته‌اند و اما از همان‌جا حواس‌شان به رج‌بافی تازه‌کارها هست.

روایت



جهاد کلاف‌ها

بعد از خطبه نماز جمعه، پشت تریبون چوبی ایستاد. روبه‌رویش مرد‌ها کپ‌هم نشسته بودند. دستی به قیابش کشید و حرف را کشاند تا سال‌ها قبل؛ جایی اواسط دهه ۶۰. همان وقت پسرچهارم دوزن‌و شد و عکس سیدحسن را بلند کرد. مرد می‌انسانی آه کشید و صف‌های زنانه با جادرهای گلدار و سفیدشان به جنب‌وجوش افتاد. سیدجعفر زن‌ها را به کمک طلبید. به یاد روزهایی که اسلحه زنان و دختران استهبانی هنرشان بود و جهادشان لایه‌لای نخ و کامسوا و توب‌های پارچه معنا می‌گرفت. به یاد شهدا و خون‌هایی که استهبان را حیات دوباره بخشیدند. فقط چندساعت بعد از خطبه نماز پیرزنی عصا‌زنان از سر خیابان آمد. خورشید از گوشه شهر پایین می‌رفت. اسکانس‌ها را توی دستش مشت کرد.

- ماخام‌ای پولی کمک کنم برای چی‌ها که ماخان بایفم. نگاهش خیرم مانده بود به آخر خیابان. اما انگار دورتر را می‌دید. شاید ساختمان‌های ریخته‌بیروت را. سرش را یکپو تکان داد و بر چادر از صورتش کنار کرد.

- پولوم میدم. کامواش شمایی خانوم هنر مندیم بگین بیبافه. خودم نم‌تونم. چون دیگه ازم فته. قه‌ونوم توی جنگ صدام شهید شد. ا‌کلاهی از طرف شهیدوم بیافین برسه دست آواره‌ها.

شب دست‌های پول روی پیشخوان خرازی گذاشت و جایش رنگ به رنگ بسته‌های کاموا نشستند عقب‌ماشین. اسکانس‌های مجاهد مادر شهید بین‌شان پیدا بود.

پایگاه شبانه‌جارو شد. بوی گلاب می‌آمد و نخ‌نو. صبح زن‌ها دور تا دور اتاق نشستند. کلاف کاموا جلوی‌شان قل می‌خورد و قدری جلوتر می‌رفت. صدای صلوات و دعاهای زیرلبی با صدای به‌هم‌خوردن میل‌ها قاتی شده بود. اکرم خانم می‌لش را از بین نخ طوسی دور انگشترش کرد.

یکی پرسید برای کلاه چندتا باید سسر بیندازد؟ رضوان خانم جوابش را داد و فلاسک را کج کرد توی اسکانس‌های لنگه‌مانگه. دختر جوانی جلوی در این‌با و آن‌با می‌کرد. انگشتانش را به‌هم می‌پیچاند و تق‌تق فلنج‌شان را می‌سکست. مونس‌خانم از بالای عیبک زن‌ها را نگاه می‌کرد.